

نقل قول‌ها در جلسه سی و چهارم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

۱۳ تیرماه ۱۴۰۲

ابیات ۱۹۰ تا ۲۲۱؛ کرم و رحمت خدا

دعا و شفاعتِ دقوی در خلاصِ گشتی

(۲۰۵) چون دقوی آن قیامت را بدید
گفت: «یارب! منگر اندر فعل‌شان!
خوش سلامت‌شان به ساحل بازبر!
ای کریم و ای رحیمِ سَرمَدی!
ای بداده رایگان صد چشم و گوش!
(۲۱۰) پیش از استحقاق بخشیده عطا
ای عظیم! از ما گناهانِ عظیم
ما ز آز و حرص خود را سوختیم
حُرْمَتِ آن که دعا آموختی

رَحْمِ او جوشید و اشک او دوید
دست‌شان گیر، ای شه نیکونشان!
ای رسیده دست تو در بحر و بر
درگذار از بدسگالان این بدی!
بی‌ز رشوت بخش کرده عقل و هوش!
دیده از ما جمله کُفران و خطا
تو توانی عفو کردن در حریم
وین دعا را هم ز تو آموختیم
در چنین ظلمت چراغ افروختی».

آن زمان چون مادرانِ با وفا
بی‌خود از وی می‌برآمد بر سَما
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است
آن دعا و آن اجابت از خداست
بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان
خوی حق دارند در اصلاح کار
در مقامِ سخت و در روزِ گران
هین، غنیمت دارشان پیش از بلا!

(۲۱۴) هم‌چنین می‌رفت بر لفظش دعا
اشک می‌رفت از دو چشمش، و آن دعا
آن دعای بی‌خودان، خود، دیگر است
آن دعا حق می‌کند؛ چون او فناست
واسطهٔ مخلوق نه اندر میان
بندگانِ حق رحیم و بردبار
(۲۲۰) مهربان، بی‌رشوتان، یاری‌گران
هین، بجو این قوم را، ای مُبتلا!



«در بیان آن که چنان که گدا عاشقِ کرم است و عاشقِ کریم، کرمِ کریم هم عاشقِ گداست. اگر گدا را صبرِ بیش بود، کریم بر در او آید و اگر کریم را صبرِ بیش بود، گدا بر در او آید، اما صبرِ گدا کمالِ گداست و صبرِ کریم نقصانِ اوست»:

بانگ می‌آمد که ای طالب، بیا!
 جود می‌جوید گدایان و ضعیف
 روی خوبان زآینه زیبا شود
 پس از این فرمود حق در «وَالضُّحَى»
 چون گدا آینه جود است، هان
 آن یکی جودش گدا آرد پدید
 پس گدایان آیت جودِ حقانند
 جودِ محتاجِ گدایان چون گدا
 همچو خوبان کآینه جویند صاف
 روی احسان از گدا پیدا شود
 بانگ کم زن، ای محمد، بر گدا!
 دم بود بر روی آینه زیان
 و آن دگر بخشد گدایان را مزید
 و آن که با حقانند، جودِ مطلقانند

(مثنوی، د ۱ / ۲۷۵۰ - ۲۷۴۴)



گذشتن از مال کمترین مرحله کرم است. کریم واقعی آن است که خود را به خدا و هستی و انسان‌ها تقدیم کند:

پس کریم آن است کاو خود را دهد
 باقیاتُ الصَّالِحَاتِ آمد کریم
 گر هزاران‌اند یک کس بیش نیست
 آب حیوانی که ماند تا ابد
 رسته از صد آفت و اخطار و بیم
 چون خیالاتِ عدداندیش نیست

(مثنوی، د ۳ / ۳۵ - ۳۳)



کریم واقعی مانند خورشید از جان خود مایه می‌گذارد:

ازبپی این عیش و عشرت ساختن
 در شکار بیشه جان باز باش!
 جان‌فشان افتاد خورشید بلند
 جان فشان، ای آفتابِ معنوی!
 صد هزاران جان بشاید باختن
 همچو خورشید جهان جان‌باز باش!
 هر دمی تی می‌شود، پُر می‌کنند
 مر جهانِ کهنه را بنما نوی!

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۲۱ - ۲۲۱۸)



بایزید بسطامی:

کفر بلندهمتان از اسلام فرومایگان بهتر است.

(طبقات الصوفیه، چاپ دکتر سرور مولایی، ص ۱۰۵)



شخص نباید به مراتب پایین رحمت رضایت دهد و باید بکوشد تا خود را به اوج رحمت برساند:

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فروما، ای پسر!

(مثنوی، د ۲ / ۱۹۴۱)



رحمت خدا ناشی از استغنا و مهر است. رحمت خدا، مانند مهربانی انسان‌ها غصه‌ناک و اندوه‌آمیز نیست:

رحمتش نه رحمت آدم بُود که مزاجِ رحمِ آدمِ غم بُود
رحمت مخلوق باشد غُصه‌ناک رحمت حق از غم و غصه است پاک
رحمت بی‌چون چنین دان، ای پدر! ناید اندر و هم از وی جز اثر

(مثنوی، د ۲ / ۳۶۳۴ - ۳۶۳۲)



به نظر مولانا انسان می‌تواند به درجه‌ای از تعالی روحی دست یابد که به طور کامل از دلسوزی و ترحم و

انفعال‌رهایی یابد و تنها محرک او به نیکوکاری مهر محض باشد:

آن شفاعت، و آن دعا نه از رحمِ خود می‌کند آن بنده صاحبِ رشد،
رحمِ خود را او همان دم سوخته است که چراغِ عشقِ حق افروخته است

دو زخِ اوصافِ او عشق است و او سوخت مر اوصاف خود را مو به مو

(مثنوی، د ۳/ ۱۹۲۲ - ۱۹۲۰)



بالاترین درجهٔ رحمت آن است که بی غرض و عاری از ترحم و دلسوزی باشد:

دست کی جنبد به ایثار و عمل	تا نیند داده را جانش بدل
آن که بدهد بی امید سودها	آن خدای است، آن خدای است، آن خدا
یا ولی حق که خوی حق گرفت	نور گشت و تابش مطلق گرفت
کاو غنی است و جز او جمله فقیر	کی فقیری بی عوض گوید که گیر!

(مثنوی، د ۳/ ۳۳۵۴ - ۳۳۵۱)



«بیان آن که عطای حق و قدرت موقوفِ قابلیت نیست، همچون دادِ خلقان که آن را قابلیت باید؛ زیرا عطا قدیم است و قابلیت حادث، عطا صفت حق است و قابلیت صفت مخلوق و قدیم موقوفِ حادث نباشد، و اگر نه حدوث محال باشد»:

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی است	دادِ او را قابلیت شرط نیست
بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست	دادِ لبِّ و قابلیتِ هست پوست
این که موسی را عصا تُعبان شود	هم‌چو خورشیدی کفشِ رخشان شود،
صدهزاران معجزاتِ انبیا	کآن نگنجد در ضمیر و عقلِ ما،
نیست از اسباب، تصریفِ خداست	نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟
قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی	هیچ معدومی به هستی نآمدی

(مثنوی، د ۵/ ۱۵۴۲ - ۱۵۳۷)



خداوند خلعت هستی را رایگان به آدمیان بخشیده است:

ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شود

(مثنوی، د ۱ / ۶۰۱)



عطای خدا به واکنش طرف مقابل بستگی ندارد و به امید دریافت عوض صورت نمی‌گیرد:

بندگانِ حق رحیم و بردبار خوی حق دارند در اصلاح کار
مهربان، بی‌رشوتان، یاریگران در مقام سخت و در روزِ گران

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۲۴ - ۲۲۲۳)



شخص کریم به خاطر این که بهره‌جو و سودطلب نیست و بی‌نیاز و کامل است، بی‌توقع و بی‌علت می‌بخشد؛
به همین سبب او خوش‌معامله و آسان‌گیر است:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۱)



دکتر عبدالکریم سروش:

«این سخن که «با کریمان کارها دشوار نیست» چون یک سبوی کوچک، دریای بزرگ جهان‌بینی، فلسفه و تجربه‌عرفانی و فهم دینی مولوی را یک‌جا در خود جا داده است. من در ادبیات فارسی نظیری برای این نیم‌بیت نمی‌شناسم. کریم یعنی کسی می‌بخشد، بی‌آن که توقع پاداشی و ستایشی داشته باشد، یا بخشش معلول چنان انگیزه‌ای باشد؛ لذا کرم وصف خداست و در آن واحد هم دل‌انگیز است و هم هراس‌انگیز؛ چرا که بی‌قاعده و بی‌علت و بی‌رشوت است. به علاوه کرم فوق‌عدل است و بر بخشش بلا استحقاق دلالت می‌کند و کریمانه بودن

(نه عادلانه بودن) خلقت را توضیح می‌دهد و بسی معانی دیگر. عشق هم که مهم‌ترین شیوه سلوکی مولاناست، یک عمل کریمانه است و پاک‌بازی عاشقانه عین کرم و فتوت است. از شخص کریم و عاشق خوش‌رفتارتر و خوش‌معامله‌تر یافت نمی‌شود».

(قمار عاشقانه، ص ۳۳)



مقتضای کرم خدا آن است که خلاف میلِ آدمی رفتار کند و برای مصلحتِ شخص درد و رنجی به او برساند:

از کَرَمِ دان! این که می‌ترساندت تا به مُلْکِ ایمنی بنشاندت

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۶۱)



خدا با سختی‌ها و رنج‌ها سلامت جان آدمی را تضمین می‌کند و او را در برابر بیماری‌های گوناگون روحی و روانی بیمه می‌سازد؛ از این رو رنج‌ها و دردها در نهایت به سود انسان هستند:

گر ندیدی سودِ او در قهر او کی شدی آن لطفِ مطلق قهرجو؟
بچه می‌لرزد از آن نیشِ حجام مادرِ مُشْفِقِ در آن غم شادکام
نیم جان بستاند و صد جان دهد آن چه در وَهْمَت نیاید، آن دهد
تو قیاس از خویش می‌گیری، ولیک دورِ دور افتاده‌ای، بنگر تو نیک

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۶ - ۲۴۳)



خداوند مرّبی آدمی است و برای پرورش درست او گاهی از قهر بهره می‌گیرد، اما این قهرها حامل والاترین پیام شفقت و مهرورزی اویند:

دل همی‌سوزد مرا بر لابه‌ات سینه‌ام پُر خون شد از شورآبه‌ات
نیستم بی‌رحم، بل ز آن هر سه پاک رحم بیشستم ز دَرْدِ دردناک

گر طپانجه می‌زنم من بر یتیم
 این طپانجه خوش تر از حلوی او
 بر نفیر تو جگر می‌سوزدم
 لطف مخفی در میان قهرها
 قهر حق بهتر ز صد حلم من است
 بترین قهرش به از حلم دو کون
 لطف‌های مضمّر اندر قهر او
 ور دهد حلوا به دستش آن حلیم،
 ور شود غره به حلوا، وای او!
 لیک حق لطفی همی آموزدم
 در حدّث پنهان عقیق بی‌بها
 منع کردن جان ز حق، جان کندن است
 نَعْمُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و نَعْمَ عَوْنُ!
 جان سپردن جان فزاید بهر او

(مثنوی، د ۵ / ۱۶۶۸ - ۱۶۶۰)



یکی از مهم‌ترین دلایل وجود رنج‌ها زنگارزدایی از نفس ماست:

مجوی شادی؛ چون در غم است میل نگار
 اگرچه دلبر ریزد گلابه بر سر تو
 درون تو چو یکی دشمنی است پنهانی
 کسی که بر نمدی چوب زد، نه بر نمد است
 غبارهاست درون تو از حجاب منی
 به هر جفا و به هر زخم اندک‌اندک آن
 اگر به خواب گریزی، به خواب در بینی
 تراش چوب نه بهر هلاکت چوب است
 از این سبب همه شرّ طریق حق خیر است
 نگر به پوست که دباغ در پلیدی‌ها
 که تا برون رود از پوست علت پنهان
 که در دو پنجه شیری، تو ای عزیز شکار
 قبول کن تو مر آن را به جای مُشکِ تثار
 به جز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
 ولی غرض همه تا آن برون شود ز غبار
 همی برون نشود آن غبار از یک بار
 رود ز چهره دل، گه به خواب و گه بیدار
 جفای یار و سقطهای آن نکوکردار
 برای مصلحتی راست در دل نجار
 که عاقبت بنماید صفاش آخر کار
 همی بمالد آن را هزار بار هزار،
 اگرچه پوست نداند ز اندک و بسیار

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۳۹)



خداوند به خاطر کرم فراوانش گناهکاران را می‌آمزد و هیچ جایی برای ناامیدی باقی نمی‌گذارد:

گر عتابی کرد دریای کرم	بسته کی کردند درهای کرم؟
اصل نقدش داد و لطف و بخشش است	قهر بر وی چون غباری از غش است
فرقت از قهرش اگر آبستن است	بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال	جان بداند قدر ایام وصال

(مثنوی، د ۲ / ۲۶۳۳ - ۲۶۳۰)



خطاکاران باید بدون کمترین شرمندگی و واهمه‌ای، خود را به دریای کرم خدا بزنند و پاک شوند:

تو مرا گویی که از بهر ثواب	غسل ناکرده مرو در حوض آب!
از برون حوض غیر خاک نیست	هر که او در حوض نآید، پاک نیست
گر نباشد آب‌ها را این کرم	کاو پذیرد مر خبث را دم به دم،
وای بر مشتاق و بر اومید او	حسرتا بر حسرت جاوید او!
آب دارد صد کرم، صد احتشام	که پلیدان را پذیرد، و السلام

(مثنوی، د ۶ / ۱۲۰۱ - ۱۱۹۷)



بخشیدن گناهکاران برای کریمان آسان است:

بحر کاو آبی به هر جو می‌دهد	هر خسی را بر سر و رو می‌نهد
کم نخواهد گشت دریا زین کرم	از کرم دریا نگردد بیش و کم

(مثنوی، د ۱ / ۱۱۶۵ - ۱۱۶۴)



یکی از ویژگی‌های کریمان این است که به وعده‌های خود عمل می‌کنند؛ از این روست که وعده‌های کریمان باعث آرامش و شادی انسان‌ها می‌شود:

وعده‌ها باشد حقیقی دلبذیر وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر
وعده‌ اهل کرم نقدِ روان وعده‌ نااهل شد رنجِ روان

(مثنوی، د ۱ / ۱۸۱ - ۱۸۰)



از نظر مولانا مهم‌ترین ابزار در مواجهه با خدا «بی‌بزاری» است. در این راه هیچ سرمایه‌ای مانند نیاز و خود را ندیدن نیست:

گفت: چون شاهِ کرم میدان رود عینِ هر بی‌آلتی آلت شود
ز آن‌که آلت دعوی است و هستی است کار در بی‌آلتی و پستی است ...
پس گواهی بایدم بر مُفلسی تا مرا رحمی کند در مُفلسی
تو گواهی غیر گفت‌وگو و رنگ وانما! تا رحم آرد شاهِ شنگ

(مثنوی، د ۱ / ۲۷۰۰ - ۲۶۹۶)



غرور و خودبینی انسان را از رحمت حق دور می‌کنند:

هر کجا دردی، دوا آنجا رود هر کجا پستی است، آب آنجا دود
آب رحمت بایدت، رو پست شو! و آن گهان خور خمرِ رحمت، مست شو!
رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فروما، ای پسر!

(مثنوی، د ۲ / ۱۹۴۱ - ۱۹۳۹)



ما از نیازهای واقعی خود ناآگاهیم. خداوند با نشان دادن خیرها و نیکی‌ها ما را برمی‌انگیزاند و به نیاز می‌کشاند:

من کریمم، نان نمایم بنده را
بینیِ طفلی بمالد مادری
کاو گرسنه خفته باشد بی‌خبر
چون بگریانم، بجوشد رحمت
گر نخواهم داد، خود ننمایم
رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست

تا بگریاند طمع آن زنده را
تا شود بیدار، واجوید خوری
و آن دو پستان می‌خلد از بهرِ دَر ...
آن خروشنده بنوشد نعمتم
چونش کردم بسته دل، بگشایم
چون گریست از بحر رحمت موج خاست

(مثنوی، د ۱ / ۳۷۵ - ۳۶۱)